



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ISSN: 1666-9064

روشن

www.roshdmag.ir

دانش آموز

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی

شماره‌ی پی‌درپی ۳۲۳
۱۶ صفحه • ۲۹۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی-تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی سی و نهم • سال ۱۴۰۰



داستان:

هیچ کس کوالا را ندید!

ایرانشناسی:

هنر قلم‌کار



اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

عید سعید فطر را به همه مسلمانان جهان تبریک می‌گوییم.

روز معلم گرامی باد.

در این شماره می‌خوانیم:

- | | |
|-----------------------|--------------------------|
| ۱۰ هنر قلمکار | ۱ شیرین‌ترین مربا |
| ۱۲ یک توپ و هزار ایده | ۲ شعر |
| ۱۴ جزیره‌ی رنگ‌ها | ۳ تاسحر |
| ۱۶ آثار بچه‌ها | ۴ هیچ کس کوآلارا ندید |
| ۱۷ ماکارونی‌پنیری | ۷ برنامه‌ای برای روز عید |
| | ۸ دروس‌های دوری از مدرسه |

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵/۶۵۸۹

▶ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی

▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی

▶ دوره‌ی سی و نهم - سال ۱۴۰۰ - شماره‌ی ۸

▶ شماره‌ی پی‌در پی ۳۲۳

▶ مدیر مسئول: محمد ابراهیم محمدی

▶ سردبیر: مرجان فولادوند

▶ کارشناس داستان: جعفر توننده‌جانی

▶ کارشناس شعر: بابک نیک‌طلب

▶ کارشناس طنز: سعیده موسوی‌زاده

▶ مدیر داخلی: ندا نورمحمدی

▶ مدیر هنری: کورش پارسائ‌اد

▶ طراح گرافیک: مهدیه صفائی‌نیا

▶ ویراستار: مرضیه طلوع

▶ تصویرگر جلد: عاطفه فتوحی

▶ چاپ و توزیع: شرکت افست



شیرین ترین مربّا!

حتماً توی دلتان می گوید این که صفحه‌ی آشپزی نیست، پس مربّا این جا چه کار می کند؟ خوب حق با شماست. این جا صفحه‌ی آشپزی نیست اما من فکر می کنم واقعاً حیف است که شما درباره‌ی شیرین ترین مربّای دنیا چیزی ندانید. مربّایی که تمام نمی شود و حتی یک نفر توی دنیا نیست که آن را دوست نداشته باشد. یک شیشه مربّا که می تواند حال هر کسی را خوب کند! درست کردنش سخت است؟ نه زیاد! می توانم به شما قول بدهم این مربّا می تواند بهترین و دوست داشتنی ترین هدیه باشد (شاید حالا که روز معلم نزدیک است بخواهید اوّل آن را به معلمان هدیه بدهید؟) خوب برویم سراغ مواد لازم؟

مواد لازم: یک شیشه‌ی خالی مربّا با در قشنگ!
ده بیست تا کاغذ کوچک (رنگی باشد بهتر است).
مداد یا خودکار
بخش حافظه‌ی مغزتان!
طرز تهیه:

بنشینید و به یک نفر فکر کنید. (به کسی که می خواهید شیشه را به او بدهید مثلاً دوست، پدر و مادر یا معلمان) از خودتان پرسید او چه ویژگی‌های خوبی دارد؟ مثلاً دست و دلباز یا خوش اخلاق است؟ صبور و دلسوز است؟ با انصاف و راست گوست یا مثلاً قشنگ می خندد یا دوست خوبی است و بلد است چطور بقیه را خوشحال کند؟ شاید می تواند خیلی خوب به درد دل آدم گوش کند یا راهنمای خوبی است؟ حتی می توانید خاطره‌های خوبی که از آن فرد دارید را هم بنویسید. حالا هر کدام از این‌ها را در یک جمله روی یکی از آن کاغذها بنویسید. (شاید دلتان بخواهد کنارش گلی، چیزی هم بکشید) بعد هر کدام را تا کنید و توی شیشه بریزید و درش را ببندید. این شیشه‌ی مربّا، می تواند شیرین ترین هدیه برای یک نفر باشد می دانید چرا؟ آدم‌ها دلشان می خواهد خوبی‌هایشان دیده شود. دیدن خوبی‌ها آن را بیش تر می کند. این شیشه‌ی ساده مثل یک مربّای عالی برای هر کسی شیرین و خوش آیند است. این شیرینی هیچ وقت تمام نمی شود، تاریخ مصرفش نمی گذرد و خراب نمی شود. هر کسی می تواند آن را سال‌ها نگه دارد. وقتی غمگین است به یادش بیاورد که شما چه خوبی‌هایی در او دیده‌اید یا چه خاطره‌هایی از او داشته‌اید و خوشحالش کند. این را یادتان باشد!

مرجان فولادوند

• تصویر گر: مهدیه صفائی نیا



بهترین‌های خدا

مداد غم

یک متن و یک تصویر

مادرم گفته خدا یک روز
با محبت ساخته ما را
مادرم گفته که او می‌خواست
بهترین باشیم در دنیا

پس چرا بعضی پر از قهرند
قلبشان انگار از سنگ است
من نمی‌دانم دلیلش چیست
این‌همه دنیا پر از جنگ است

مهربانی، دوستی، لبخند
حرف‌هایی خوب و زیبایند
پس چرا بعضی از آدم‌ها
این‌همه دنبال دعایند؟

• منیره هاشمی

قلب من یک دفتر است
دفتری پاک و سفید
غم رسید و با مداد
روی آن هی خط کشید

آه! میدانم که غم
نیست نقاشی بلد
بیخودی خط می‌کشد
کج مچ و ناجور و بد

با مدادش در دلم
نقش شادی خورده خط
مثل وقتی مشق من
هست خیلی پر غلط

غم همیشه با دلم
می‌گذارد سربه‌سر
شد دل من خط‌خطی
مثل ببر و گورخر!

• سید احمد میرزاده

روشن‌تر از خورشید
زیباتر از ماهی
هر جا که من باشم
با من تو همراهی

باغ کلاس ما
امسال شد تاریک
نه بوی گچ آمد
نه خنده‌ی ماژیک

دیدار من با تو
شکل مجازی داشت
نه شادی و خنده
نه شور و بازی داشت

ممنونم از لطف
از مهر تو تقدیر
شد هدیه‌ی روزت
یک متن و یک تصویر

• عبدالرضا صمدی

• تصویر گر: شیوا ضیائی



تاسحر



• کبرا بابایی • تصویر گر: عاطفه فتوحی

از مسجد صدای دعا می آید. ماشین اورژانس که می رسد دکتر خانم علیپور را معاینه می کند. می گوید. سکتہ کرده باید ببریمش بیمارستان.

ما همراه آمبولانس می رویم. مامان گریه می کند. من توی ورودی بیمارستان می مانم. اجازه ندارم بروم بالا. حواسم هست. می نشینم روبه روی تلویزیون. از جایم تکان نمی خورم. مامان و بابا مدام به من سر می زنند. تلویزیون دعای جوشن کبیر پخش می کند و مناجات حضرت علی (ع) که من خیلی دوستش دارم.

نزدیک اذان صبح است که بابا و مامان می آیند. خوشحالند. می گویند: خطر گذشت! اما خانم علیپور باید چند روز توی بیمارستان بماند.

به خانه برمی گردیم. اذان را گفته اند. امروز روزه را بدون سحری می گیریم. بابا به من و مامان می گوید: «قبول باشد».

مالبخند می زنیم. کاش خانم علیپور زودتر به خانه برگردد.

قرآن، جانماز، تسبیح، کتاب مفاتیح... همه را آورده ام و چیده ام روبه رویم. امسال قدم آن قدر بلند شده که مامان برایم چادر جدید خریده. چادرم سفید است با خال های آبی کم رنگ. وقتی آن را سر می کنم، انگار باران پوشیده ام.

من و مامان و بابا امشب مراسم مخصوص خودمان را داریم. بعضی سال ها، شب های قدر می رویم مسجد. آنجا هم خیلی خوب است؛ اما امسال قرار گذاشته ایم، شب قدر را توی خانه بمانیم.

پخش دعای جوشن کبیر از تلویزیون شروع شده. بابا وضو گرفته، می خواهد سجاده اش را پهن کند که صدایی می آید. انگار چیزی روی زمین می افتد. هر سه از جا می پریم. بابا زیر لب می گوید: یا علی!

صدا از طبقه ی بالا است. از خانه ی خانم علیپور. خانم علیپور یک پیرزن تنهاست. هر سه می دویم بالا. صدای ناله می آید. بابا در می زند. خانم علیپور را صدا می زند. باز هم فقط صدای ناله می آید. مامان می دود پایین تا کلید یدک را بیاورد. خانم علیپور خودش این کلید را به مامان داده تا وقت هایی که نیست و می رود شهرستان به گلدان های او آب بدهد.

در را که باز می کنیم، خانم علیپور را می بینیم؛ روی زمین افتاده و دیگر ناله نمی کند. بیهوش است. ظرف هایی که دستش بوده روی زمین ریخته اند. مامان زنگ می زند به اورژانس.





هیچ کس کوالا را ندید!

• مرجان ظریفی • تصویر گر: میثم موسوی

«آهای... کی می آید؟... آهای... من می خوام...»

کوالا تازه برگ سبزی از شاخه‌ی درخت چیده بود و می‌خواست آن را توی دهانش بگذارد که صدایی شنید.

صدا از آن دورها می‌آمد. کوالا سرش را آرام دنبال صدا چرخاند و روی زمین راکون را دید که با سرعت توی جنگل می‌دوید. کوالا با خودش گفت: «یعنی چه خبر شده؟»

کوالا هنوز داشت به سوال خودش فکر می‌کرد که راکون رسید زیر درختی که کوالا روی بالاترین شاخه‌اش نشسته بود و با صدای بلند فریاد زد: «کی می آید برویم ماهی گیری؟» آخرین روز زمستان بود. از آن روزهای پر جنب و جوش پیش از آمدن بهار. از آن روزهایی که هر کس می‌گفت: «چه کسی می آید؟...» قبل از اینکه حرفش تمام شود، دست همه بالا می‌رفت و یک صدا می‌گفتند: «من!»

کوالا هنوز داشت به سوال راکون فکر می‌کرد که میمون از بالای درخت نارگیل پایین پرید و جست و خیز کنار گفت: «من.. من!» لک‌لک از توی آشیانه‌اش منقار بزرگش را به هم کوبید و گفت: «و

من!» خرس قهوه‌ای خواب‌آلود از غار زمستانی‌اش بیرون آمد. کنار در غار ایستاد و خمیازه کشان گفت: «من!»

روبه‌دم قرمزی هم بدون اینکه از لانه بیرون بیاید، دستش را از لانه بیرون آورد و گفت: «ما هم هستیم.» راکون به همه آن‌ها نگاه کرد و گفت: «دیگر کسی نیست؟» پس برویم ماهی گیری. همه با سرعت دویدند سمت دریاچه. همان وقت که راکون پرسید دیگر کسی نیست، خرس کوالا برگ سبز توی دستش را رها کرد و انگشتش را بالا برد. اما قبل از اینکه بگوید «من»، همه رفته بودند و هیچ کس انگشت اشاره‌ی او را که صاف ایستاده بود، ندید.

کوالا به آرامی از درخت پایین آمد. وقتی رسید پایین درخت، راکون و دوستانش نزدیک دریاچه رسیده بودند.

کوالا پایین درخت کمی صبر کرد. اول اطرافش را خوب نگاه کرد. وقتی حس کرد هیچ خطری وجود ندارد، آرام آرام رفت سمت دریاچه.

نزدیک دریاچه میمون بالا و پایین پرید و گفت: «می‌خواهیم مسابقه بدهیم... مسابقه... مسابقه چی بود؟»

راکون گفت: «مسابقه ماهی‌گیری. تو اولین کسی بودی که خواستی در این مسابقه شرکت کنی... یادت رفت؟» میمون سرش را خاراند و به بقیه نگاه کرد.

راکون گفت: «با شمارش من مسابقه شروع می‌شود. هر کس



بزرگ‌ترین ماهی را بگیرد، برنده‌ی مسابقه است. حاضرید؟» همه یک‌صدا گفتند: «بله!»

لک‌لک با خوشحالی گفت: «من هم برای برنده شدن آماده‌ام. همه می‌دانند که لک‌لک‌ها ماهیگیرهای خیلی خوبی هستند.»
راکون دستش را بالا برد و گفت: «با شمارش من شروع کنید... یک... دو... سه.»

وقتی راکون پرسید، همه حاضرید؟... کوالا تازه وسط جنگل رسیده بود. او وقتی صدای راکون را شنید با صدای آهسته‌ای گفت: «نه!».

اما هیچ‌کس صدای کوالا را نشنید.
همه به طرف آب دویدند و کوالا باز هم آهسته آهسته به طرف دریاچه قدم برداشت.

لک‌لک پرواز کرد و میان آب‌های کم عمق بی‌حرکت ایستاد و نوکش را مقداری باز کرد و گفت: «امروز با این منقار بلندم یک عالمه ماهی می‌گیرم.»

راکون سریع دوید از روی زمین یک تکه چوب نوک تیز برداشت و گفت: «این هم نیزه من برای ماهیگیری.» بعد رفت کنار ساحل ایستاد و منتظر شد تا ماهی‌ها سر و کله‌شان پیدا شود.

خرس قهوه‌ای که هنوز خوابش می‌آمد، خمیازه‌ی بلندی کشید و گفت: «ماهیگیری که کاری ندارد... با این پنجه‌هایم می‌توانم در یک دقیقه بزرگ‌ترین ماهی دریاچه را شکار کنم و برنده بشوم... اما چون هنوز یک روز از زمستان باقی مانده من خیلی خوابم می‌آید!... می‌خواهم کمی بخوابم... یک ساعت دیگر می‌آیم. شما شروع کنید.»

بعد خمیازه‌ی دیگری کشید و رفت زیر درختی خودش را جمع کرد و خوابید.

روباه و میمون تازه یادشان آمد که بلد نیستند ماهی شکار کنند. با هم گفتند: «چطور می‌شود ماهی گرفت؟». لک‌لک گفت: «هیس». راکون گفت: «هیس».

خرس گفت: «هیس». کوالا که تقریباً نزدیک دریاچه رسیده بود، نفس نفس زنان گفت: «با پشتکار و...»

اما آن‌ها آنقدر بلند بلند با هم صحبت می‌کردند که صدای کوالا را نشنیدند.

میمون سنگ بزرگی از روی شن‌های ساحل برداشت و پرت کرد طرف چند ماهی کوچکی که نزدیک ساحل شنا می‌کردند.
اما تا سنگ به آب برخورد کرد، ماهی‌ها به سرعت از ساحل دور شدند.

میمون فریاد زد: «می‌خوام ماهی بگیرم... می‌خوام ماهی بگیرم...»
لک‌لک گفت: «این قدر سر و صدا نکن! داری ماهی‌ها را فراری می‌دهی!»

روباه رفت کنار تخته سنگی لم داد و با خودش گفت: «روباه‌ها که ماهی شکار نمی‌کنند... آن‌ها فقط از شکار بقیه سهم خودشان را برمی‌دارند.»

و به صدای قار و قور شکمش گوش داد.
تا ظهر خیلی مانده بود. اما راکون و میمون و روباه حسابی گرسنه شده بودند. راکون چنگ زد توی شن‌های ساحل و چند تا صدف درآورد و آن‌ها را شست و گفت: «صدف گرفتن از ماهی گرفتن آسان‌تر است... بهتر است قبل از ماهیگیری کمی صدف بخوریم.»
لک‌لک که تا آن موقع فقط توانسته بود چند ماهی خیلی کوچک شکار کند، ماهی‌ها را بدون اینکه به کسی نشان بدهد خورد.

میمون دست از پرتاب کردن سنگ‌ها برداشت و جیغ زنان گفت: «سخته... ماهیگیری خیلی سخته... سخته!». روباه گفت: «من اگر گرسنه نبودم، می‌توانستم ماهی بزرگی شکار کنم.» لک‌لک منقارش را از آب بیرون درآورد و گفت: «من جایی را می‌شناسم که پر از قورباغه و خرچنگ است... اول برویم آنجا ناهار بخوریم، بعد برگردیم اینجا و ماهی شکار کنیم.»

راکون صدف خالی توی دستش را زمین انداخت و گفت: «قبول». میمون سنگ‌های توی دستش را زمین انداخت و گفت: «قبول... قبول».

روباه دم قرمز دور خودش تاب خورد و گفت: «از طرف ما هم قبول»
لک‌لک پرید و جلو رفت و بقیه دنبالش دویدند.

همان موقع کوالا تازه رسیده بود کنار دریاچه. نفس زنان گفت: «نه! قبول نیست... اول ماهیگیری!»

اما کسی صدای کوالا را نشنید! کوالا ایستاد و به دور شدن راکون و دوستانش نگاه کرد.

چند دقیقه بعد خرس قهوه‌ای که همان نزدیکی خوابیده بود چشم‌هایش را باز کرد. خمیازه کش‌داری کشید و فقط کوالا را دید. پرسید: «راکون و بقیه کجا رفتند؟». کوالا پرسید: «تو... می‌خواهی... ماهی... شکار... کنی؟»

خرس قهوه‌ای گفت: «داشتم خواب عسل می‌دیدم. یک کندوی بزرگ پر از عسل... نگفتم... دوستانم کجا هستند؟» کوالا دستش را بلند کرد و اشاره داد به سمتی که راکون و بقیه رفته بودند.

پیش از آنکه بگوید از آن طرف رفته‌اند، خرس دوید سمت مرداب و نشنید که کوالا گفت: «آنها... می‌خواهند... قورباغه... بگیرند.»

وقتی خرس دور شد، کوالا به اطرافش خوب نگاه کرد. روی زمین یک تنه درخت بود که موربانه‌ها داخل آن را خورده بودند و تنه درخت مثل یک سطل بدون دسته شده بود.

کوالا توی حفره خالی درخت را نگاه کرد. یک عالمه موربانه داخل آن می‌لولیدند.

با خودش گفت: «بهتر... از این... نمی‌شود.»

کوالا یواش یواش تنه‌ی خالی درخت را با خود کشید و برد داخل آب. وقتی آب روی سینه‌اش رسید، ایستاد و تنه‌ی درخت را کج کرد و توی آب فرو برد. بعد سطلش را محکم نگه داشت و آرام و بی‌حرکت منتظر ایستاد.

آب، خنک و روان و زلال بود. کم‌کم ماهی‌های کوچکی دور او و تنه درخت حلقه زدند و شروع کردند به خوردن موربانه‌هایی که از تنه درخت بیرون آمده بودند.

کوالا بدون اینکه تکان بخورد با خودش گفت: «این ماهی‌ها خیلی کوچک هستند. برای یک مسابقه‌ی بزرگ، باید ماهی بزرگ گرفت.» پس باز هم ایستاد.

گرسنه‌اش شده بود. اما تکان نخورد. تا اینکه یک ماهی بزرگ به هوای شکار ماهی‌های کوچک نزدیک او آمد. کوالا باز هم بی‌حرکت ماند. ماهی‌های کوچک از ترس ماهی بزرگ زود رفتند داخل حفره‌ی خالی درخت قایم شدند. ماهی بزرگ هم به دنبال آنها رفت توی تنه‌ی درخت.

کوالا آهسته تنه‌ی درخت را راست کرد. دستش را روی دهانه کنده گذاشت و از بالا داخل سطلش را نگاه کرد. او حالا چند ماهی کوچک و یک ماهی بزرگ داشت. یک ماهی بزرگ و چاق خاکستری... اما هیچ کس ماهی او را ندید.

کوالا دور و برش را نگاه کرد. هیچ کس نبود. با صدای ضعیفی گفت: «آهای... من... یک ماهی... شکار کردم.» اما هیچ کس صدای کوالا را نشنید. ماهی بزرگ تکان تکان می‌خورد و می‌خواست از داخل کنده درخت بپرد بیرون.

کوالا دورترها را نگاه کرد. با خودش گفت: «شاید کسی توی جنگل باشد و بیاید کنار ساحل. شاید کسی ماهیگیری من را دیده باشد؟» دوباره با همان صدای آهسته‌اش تکرار کرد: «کسی... اینجا... نیست؟» اما هیچ کس ماهیگیری کوالا را ندید.

همین فکر، توی ذهن کوالا یک سوال بزرگ شد. با خودش گفت: «چرا هیچ کس ندید؟»

کوالا به آسمان و خورشید و جنگل نگاه کرد و به چند ساعت پیش فکر کرد که همه می‌خواستند ماهی بگیرند، اما حالا فقط او بود که یک ماهی بزرگ توی دستانش داشت.

ماهی‌های خسته توی کنده درخت، زیبا و قشنگ بودند و به نظرش آمد که بهترین ماهی‌هایی هستند که تا حالا دیده. یک دفعه لبخند کوچکی روی لب‌های کوالا نشست و کم‌کم لبخند کوچکی گوشه‌ی لبش بزرگ و بزرگ‌تر شد.

با خودش گفت: «کسی ندید... اما... خودم... که دیدم!» کوالا به ماهی‌ها لبخند زد. کنده‌ی درخت را توی آب فرو کرد و دستش را از دهانه‌ی کنده‌ی درخت برداشت.

ماهی‌ها با عجله از داخل کنده بیرون رفتند و شنا کنان از کوالا دور شدند.

کوالا دور شدن ماهی‌ها را تماشا کرد. بعد آرام آرام به طرف جنگل سرسبز قدم برداشت.





برنامه‌ای برای روز عید

• سمیه قدیری • تصویرگر: عاطفه فتوحی

چون دستش بدجوری می‌لرزد مثل همیشه بشقاب را می‌برم تو و می‌گذارم روی میز.

همه‌جا را خاک گرفته. توی ظرف‌شویی پر از ظرف است و خانم جهانی نتوانسته لباس‌ها را جمع‌وجور کند. زود می‌روم پایین. به مامان و بابا می‌گویم: «زود صبحانه‌تان را بخورید که کلی کار داریم.»

بابا می‌پرسد: «چه کاری؟»

می‌گویم: «باید برویم بالا، خانه خانم جهانی! فکر کنم ظرف‌ها دست مامان را می‌بوسد. گردگیری و جارو دست شما را. من هم وسایل را جمع می‌کنم. تازه مدیریت کار هم با من!»

بابا گیج نگاهم می‌کند. می‌گویم: «یا الله!»

هر سه می‌خندیم.

بوی املت همه‌جا پیچیده. هر سال برنامه صبح روز عید فطرمان همین است. مامان عاشق املت است. برای همین هر سال وقتی از نماز عید فطر برمی‌گردیم، بعد از یک ماه روزه‌داری با املت، ما و خودش را تشویق می‌کند. خوشحال می‌نشینم سر سفره و منتظرم؛ امّا مامان صدایم می‌کند. باید اوّل یک بشقاب املت ببرم خانه خانم جهانی.

خانم جهانی تازه از بیمارستان مرخص شده و مامان هر چه می‌پزد اوّل کمی برای او می‌فرستد. از این که املتمان نصف شده ناراحت می‌شوم؛ امّا لبخند بابا را

که می‌بینم چادر آبی گل‌دار را سر می‌کنم و می‌روم طبقه بالا.

خانم جهانی خیلی تشکر می‌کند.





درد سرهای دوری از مدرسه!

• بهاره جلالوند



گفت‌وگوی کوتاه با فرحناز عاقل، معلمی که هر روز در پارک به دانش‌آموزش درس می‌دهد.

شما هم مثل من خاطره‌های زیادی از معلم‌هایتان دارید. معلم‌هایی که کاری خیلی بیش‌تر از درس دادن برای ما انجام داده‌اند. شاید مهم‌ترین چیزی که از معلم‌ها یاد می‌گیریم، احساس مسئولیت و دلسوزی عمیقی است که نسبت به شاگردهایشان دارند. این بار با یکی از این معلم‌ها گفت‌وگو کردیم. «فرحناز عاقل»، معلمی که عکس او در حال تدریس در پارک مشهور شد و خیلی‌ها در ایران و کشورهای دیگر با دیدن آن عکس، داوطلب شدند تا به دانش‌آموزانی که گوشه‌ی هوشمند ندارند، کمک کنند. حالا که روز معلم نزدیک است به سراغش رفتیم تا با او بیش‌تر آشنا شویم.

هیچ‌وقت فکرش را می‌کردید که معلم شوید؟

آن موقع‌ها مثل حالا نبود و دانش‌آموزان در مورد شغل‌های مختلف چیز زیادی نمی‌دانستند. به تدریس علاقه داشتیم، ولی هیچ‌وقت فکرش را نمی‌کردم که یک روز معلم بشوم. وقتی سنم بیش‌تر شد، دانشگاه تربیت‌معلم قبول شدم و به این کار خیلی علاقه پیدا کردم. از آن موقع تا الان، حدود ۳۰ سال است که معلم هستم و تقریباً هزار دانش‌آموز داشتم.



اول از همه بگویید ماجرای درس دادن به دانش‌آموزان در پارک چه بود؟

یکی از دانش‌آموزان کلاس‌م گوشه‌ی هوشمند نداشت، برای همین نمی‌توانست از آموزش برخط استفاده کند. اول در مدرسه به او درس می‌دادم، ولی چون برادرهای کوچک‌تر از خودش داشت، مادرش باید هم مراقب آن‌ها بود و هم او را برای رسیدن به مدرسه همراهی می‌کرد؛ کار سخت شد. خوب باید چه کار می‌کردم؟ به فکرم رسید که به پارک برویم! این‌طور مادر می‌توانست بچه‌ها را هم بیاورد. برادرها بازی می‌کردند و ما هم همان‌جا روی یکی از نیمکت‌ها درس می‌خواندیم. البته باید از همسر هم تشکر کنم. راه دور بود و او من را می‌رساند. خلاصه همه کمک کردند تا بتوانم هر روز به پارک بروم و دانش‌آموزم از درس عقب نماند!

وقتی عکس‌هایتان، موقع درس دادن به این دانش‌آموز در شبکه‌های اجتماعی قرار گرفت، خوشحال شدید؟

یکی از آشناها از ما عکس گرفته بود. کم‌کم خبر در شبکه‌های اجتماعی پیچید. اصلاً خودم خبر نداشتم، اما وقتی از دور و نزدیک بهم پیام دادند متوجه شدم چنین اتفاقی افتاده است. خیلی خوشحال شدم، چون توانستم با افراد مهربانی آشنا شوم که می‌خواستند به بچه‌ها کمک کنند. حتی از کشورهای دیگر هم پیام دادند و گفتند ما هم می‌خواهیم کمک کنیم.

تدریس به شکل برخط چقدر سخت است؟

خب، راستش را بخواهید سخت است. هم برای والدین که باید در کنار معلم‌ها حواسشان به یادگیری بچه‌ها باشد، هم برای معلم‌ها. چون در زمان باز بودن مدرسه، همان موقع درگیر کار هستیم، ولی در آموزش برخط، باید زمان بیش‌تری بگذاریم. مثلاً گاهی تا ساعت ۲ بامداد، تکالیفی که بچه‌ها برایم به‌صورت صدا فرستادند را گوش می‌کنم. برای اینکه خیالم از یادگیری بچه‌ها راحت باشد، امتحان‌هایشان را به‌صورت تماس تصویری می‌گیرم. همچنین هر درسی که می‌دهم، به والدین زنگ می‌زنم تا مطمئن شوم بچه‌ها یاد گرفته باشند. والدین هم وقتی سؤال دارند با من تماس می‌گیرند. خلاصه اینکه همیشه حواسم به گوشی‌ام هست و کلی تلفن و پیام جواب می‌دهم. من خودم کلاس حضوری را بیش‌تر دوست دارم، چون کلی بازی و کارهای جالب انجام می‌دادیم. گاهی بچه‌ها روی بادکنک املاء می‌نوشتند و اجرای نمایش و کارهای این شکلی داشتیم که الان کمی فرق کرده است. اینکه دانش‌آموزان را از نزدیک نمی‌بینم، برایم خیلی سخت شده و دلم برایشان تنگ می‌شود.



توضیح کوتاه کیو آر کد:

باراه افتادن آموزش برخط، بسیاری از معلم‌ها کارهای جالبی انجام دادند تا به یادگیری بهتر درس‌ها کمک کنند. «مهساحاتمی» یکی از همین معلم‌هاست که به دانش‌آموزان پایه سوم شهر اهواز و پایه چهارم شهرستان باوی در استان خوزستان درس می‌دهد. این خانم معلم خلاق برای یادگیری بهتر بچه‌ها، بعضی درس‌ها را به شکل اخبار درآورده است.





هنر قلمکار

• علی گلشن • تصویرگر: سام سلماسی

در خانه‌ی بسیاری از ما ایرانیان یک یا چند صنایع دستی وجود دارد. اگر چشم بچرخانیم می‌توانیم آن‌ها را در گوشه و کنار خانه‌مان پیدا کنیم. به عنوان مثال بیاید دنبال «پارچه قلمکار» بگردیم. ممکن است پرده‌ی خانه، رومیزی یا حداقل یک بقچه با پارچه قلمکار در خانه‌ی هر یک از ما باشد. هنر قلمکاری سابقه‌ی چند صد ساله در ایران دارد. اما قلمکار یعنی چه؟

در روزگاران قدیم هنرمندان ایرانی با قلم روی پارچه نقاشی می‌کردند (درست حدس زدی به همین دلیل به این پارچه‌های نقاشی شده، می‌گفتند قلمکار!) آن‌ها صحنه‌های زیبایی از داستان‌های معروف یا شخصیت‌های مشهور را روی پارچه‌های دستباف می‌کشیدند. این نوع پارچه‌ها در سراسر ایران طرفداران و خریداران بسیاری داشتند. هنر قلمکار در زمان صفویه به اوج زیبایی و کیفیت خود رسید و یکی از فاخرترین هنرهای تزئینی در ایران به شمار می‌رفت. اما از آنجایی که نقاشی روی پارچه بسیار وقت گیر بود و هر هنرمند می‌توانست تعداد کمی کار تولید کند، کم‌کم روش جدیدی جایگزین نقاشی روی پارچه شد. در این روش جدید هنرمندان از مهر یا قالب‌های چوبی برای زدن نقش روی پارچه استفاده می‌کردند. با این روش تولید پارچه‌های نقش‌دار، سریع‌تر و بیش‌تر شد و به دنبال آن، هنر قلمکار از بین رفت و صنعت قلمکار جای آن را گرفت. برخی از شهرها از جمله اصفهان، رشت، کاشان، بروجرد، سمنان و یزد در تولید پارچه‌های قلمکار شهرت بسیاری داشتند. پارچه‌های قلمکار استفاده‌های مختلفی داشت. لباس‌های گران‌قیمت، خیمه و چادر، پرده و پوشاندن دیوار، رومیزی و بقچه‌های خاص، تزئین فضا در جشن‌ها و مراسم‌های مختلف و حتی جانماز استفاده می‌شد.





وقتی یک پارچه‌ی قلمکار را نگاه می‌کنیم، انگار که نقش‌هایش برایمان قصه می‌گویند. قصه‌ی شکارها، نبردها، جشن‌ها، شادی‌ها و یا چهره‌ی بزرگان و شخصیت‌های تاریخی. با هر کدام از پرده‌های قلمکار می‌توان داستانی گفت و در ماجراهایش غرق شد.

قلمکار اصفهان

امروزه اصفهان تنها مرکز تولید پارچه‌های قلمکار در ایران است. تهیه‌ی پارچه‌ی قلمکار مراحل مختلفی دارد و در هر کارگاه استادها و هنرمندان هر کدام قسمتی از تولید پارچه را بر عهده دارند.



پنج مرحله‌ی هنر قلمکار

مرحله‌ی اول ساخت مهر یا قالب چوبی است. قالب‌ها از چوب درخت گلای ساخته می‌شوند که بافتی نرم دارد و به آسانی می‌توان نقش دلخواه را روی آن کنده کاری کرد.

مرحله‌ی دوم ساخت رنگ است. استاد رنگ‌ساز رنگ‌ها را از گیاهان و املاح معدنی می‌سازد. امروزه کمتر از رنگ‌های گیاهی استفاده می‌شود و بیش‌تر رنگ‌های شیمیایی کاربرد دارند.

مرحله‌ی سوم آماده کردن پارچه است. پارچه‌های پنبه‌ای ابتدا در آب شسته می‌شوند، (قلمکارهای اصفهان پارچه‌ها را در آب زاینده‌رود می‌شستند) سپس آن‌ها را محکم به سنگ می‌کوبند تا مواد زائد آن خارج شود. پس از آن پارچه‌ها را در آفتاب خشک می‌کنند.

مرحله‌ی چهارم مرحله‌ی چاپ زدن روی پارچه است. برای این کار سطح هر قالب چوبی را با یک رنگ می‌پوشانند و هر کدام را به نوبت و با دقت روی پارچه می‌گذارند و سپس با یک ضربه‌ی محکم به قالب نقش، روی پارچه چاپ می‌شود. استاد قلمکار معمولاً دور مچ دست خود را با پارچه می‌پوشاند که در زمان کار، دستش درد نگیرد. برای چاپ، ابتدا رنگ مشکی بعد قرمز، آبی و زرد روی پارچه چاپ می‌شوند.

مرحله‌ی آخر، ثابت کردن رنگ روی پارچه است. برای این کار پارچه‌ها را در ظرف‌های بزرگ آب جوش می‌ریزند تا چند ساعت بجوشند. رنگ‌ها در اثر حرارت و موادی که به آن اضافه می‌شود، پخته و ثابت می‌شوند. پس از آن پارچه شسته و خشک می‌شود. سرانجام پارچه‌ی قلمکار آماده است و برای فروش به بازار فرستاده می‌شود.



یک توپ هزارا یک!

• ندا نور محمدی • عکاس: اعظم لاریجانی



چی لازم داریم؟

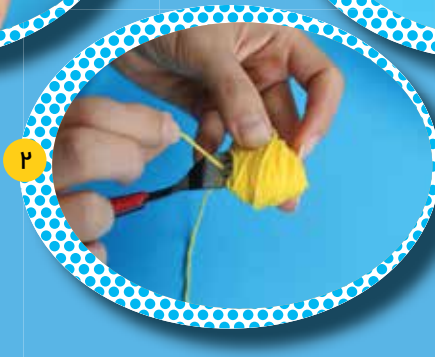
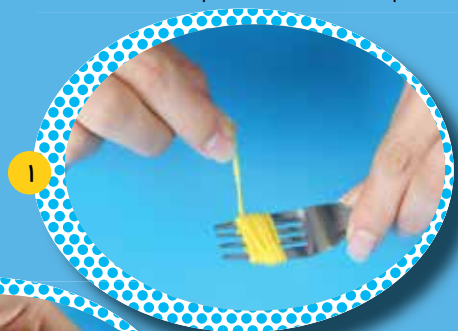
- کاموا
- چنگال
- مقوا
- حلقه جا سویچی

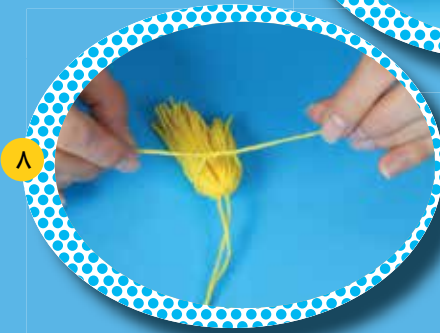
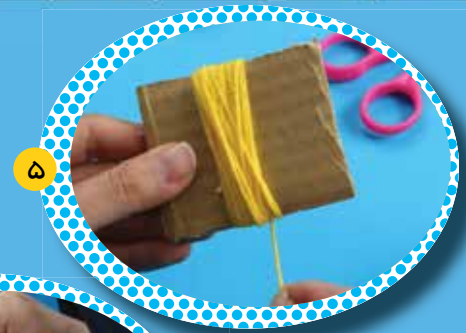
اگر می‌خواهی به دوستت، پدر یا مادر، خواهر یا برادرت هدیه بدهی، پیشنهاد می‌کنم کاردستی این شماره را دنبال کنی. چون فقط کافیه روش درست کردن آن را یاد بگیری تا بتوانی کلی ایده‌ی متفاوت با آن بسازی و به هر کسی یک هدیه‌ی متفاوت بدهی. من چند پیشنهاد برایت دارم، اما می‌دانم تو هم می‌توانی با کمی فکر چیزهای خلاقانه و زیبایی بسازی.

چطور بسازیم

- ۱ کاموا را دور چنگال می‌پیچیم. می‌خواهیم از این مرحله برای درست کردن توپ‌های کاموایی استفاده کنیم. پس باید به اندازه‌ی کافی کاموا را دور دندانهای چنگال بپیچانیم.
- ۲ یک رشته‌ی دیگر کاموا را از وسط دندانهای چنگال رد می‌کنیم و آن را گره می‌زنیم.

- ۳ چنگال را از وسط کاموا بیرون می‌کشیم.
- ۴ دوطرف بسته شده را قیچی می‌کنیم. حالا یک توپ کاموایی داریم، اما باید آن را مرتب کنیم. با قیچی همه جای توپ را یک دست می‌کنیم.





۵ کاموا را دور مقوا می‌پیچیم.

۶ یک رشته کاموا را از وسط حلقه‌ی کاموا رد

می‌کنیم و آن را محکم گره می‌زنیم.

۷ مقوا را از وسط کاموا بیرون می‌کشیم.

۸ مانند تصویر یک طرف حلقه کاموا را قیچی

می‌کنیم و طرف دیگر را محکم با یک رشته دیگر

کاموا می‌بندیم. حالا یک آویز کاموایی داریم.

حالا وقت این است که ایده‌های زیاده‌تر و توی‌های کاموایی کامل کنی.





جزیره‌ی رنگ‌ها!

• نویسنده: نرگس جاجرودی
آشنایی با جزیره‌ی هرمز

سفر همیشه لذت‌بخش است، به خصوص اگر مقصد جزایر خلیج فارس در جنوب کشور عزیزمان ایران باشد. پس چمدان‌هایتان را محکم ببندید. خلیج فارس حدود ۴۰ جزیره‌ی ایرانی دارد که فقط چندتای آن‌ها مسکونی و قابل گردشگری است، همان‌هایی که معروف‌ترند و شما هم احتمالاً اسمشان را زیاد شنیده‌اید، کیش، قشم، هرمز و... هر کدام از این جزایر، ویژگی‌های خاص خود را دارد؛ ولی تمامی آن‌ها برای ما بسیار بااهمیت هستند.

مدا درنگی ۹۰ رنگ!

یکی از جزایر زیبای خلیج فارس جزیره‌ی هرمز است، جزیره‌ای اسرارآمیز با خاک‌های رنگی. زرد، قرمز، نارنجی، نقره‌ای و طلایی رنگ‌هایی هستند که در خاک این جزیره زیاد دیده می‌شوند که همگی از ترکیب شدن مواد معدنی مختلف با اکسید آهن ایجاد شده‌اند. یکی از نقاط زیبای این جزیره دره رنگین کمان است. جعبه‌ی مدادرنگی که حدوداً ۹۰ رنگ دارد.



• خاک‌های رنگی جزیره‌ی هرمز



خاک خوراکی!

حتماً تعجب کردید، اما خاک قرمز رنگ جزیره‌ی هرمز را مثل ادویه می‌توان خورد. مردمی که در این جزیره زندگی می‌کنند به این خاک گلک می‌گویند و آن را مثل سماق بر روی غذا و نان می‌ریزند. این خاک از دل کوه‌های رنگین کمان هرمز استخراج می‌شود و با خاک‌های سرخ‌رنگ دیگر فرق دارد.



• خاک سرخ جزیره‌ی هرمز



● ساحل سرخ رنگ جزیره هرمز



ساحل قرمز

اکسید آهن زیاد، قسمتی از خاک و ساحل جزیره هرمز را قرمز رنگ کرده است، پس اگر هوس کردید در ساحل قرمز قدمی بزنید، تعجب نکنید اگر لباسستان صورتی شد! ولی نگران نباشید این رنگ با شستن از بین می‌رود

● ساحل نقره‌ای هرمز



ساحل نقره‌ای

در قسمتی از سواحل جزایر هنگام و هرمز ذراتی وجود دارد که وقتی نور خورشید به آن می‌تابد، درخشندگی زیادی ایجاد می‌کند؛ درست مثل اینکه در ساحل، مقدار زیادی اکلیل پاشیده باشید. خیلی‌ها این شن‌های درخشان را برای فروش به بازارها می‌برند، اما این کار آسیب‌های جبران‌ناپذیری به محیط زیست می‌زند. ساحل نقره‌ای ایران از سواحل کمیاب دنیاست. باید از آن مراقبت کنیم و حواسمان باشد دست‌نخورده باقی بماند.



فرشی از جنس خاک!

هرمز جزیره‌ای خاک‌های رنگی است و همین تنوع خاک، باعث شده هنرمندان با ساختن فرش‌های رنگی از جنس خاک به فکر شناساندن این زیبایی به دنیا باشند، هرچند که بعضی‌ها هم اعتقاد دارند باد و جزر و مد دریا این خاک‌های زیبا را نابود می‌کند و نباید این خاک‌ها را جابه‌جا کرد و بهتر است همان‌طور که هستند از آن‌ها لذت برد.

● ساخت فرش‌هایی از خاک توسط هنرمندان برای نشان دادن تنوع رنگ در خاک جزیره هرمز.

این خاک روی زمین زیباست

خاک جزیره‌ی هرمز دنیای بی‌نظیر رنگ‌هاست؛ اما همین خاک، میلیون‌ها سال طول می‌کشد تا یک مترمربع آن به‌وجود بیاید. مدتی سوغات جزیره هرمز شیشه‌های گوناگون پر شده از خاک‌های رنگی بود؛ اما کم‌کم اهالی متوجه شدند که چه سرمایه گران‌بهایی را با فروش خاک از دست می‌دهند، بنابراین آن را با خاک‌های صنعتی جایگزین کردند. پس اگر گذرتان به جزیره هرمز افتاد، حواستان به این خاک بارزش باشد.



● این خاک‌ها روی زمین جزیره هرمز زیباتر است.

مهم:

خاک‌های رنگی طبیعی را نخرید! این کار باعث می‌شود تجارت خاک‌های بارزش از بین برود و سواحل زیبای ایران همچنان زیبا و بارزش باقی بماند.



ایستگاه بچه‌ها



• رویا صادقی

یک نقاشی، یک نکته

دوستان خوبم سلام. امسال می‌خواهم شما را با نکات متفاوتی در نقاشی آشنا کنم. برای این کار از نقاشی‌های خود شما که برای مجله‌ی رشد دانش آموز می‌فرستید، استفاده می‌کنم.



زهره دورانی ۱۱ ساله



مهیا خلیلی ۱۱ ساله از تهران



پانید کردستانی ۱۱ ساله از زنجان

زهره موضوع «مسجد محله» را برای نقاشی‌اش انتخاب کرده است. نکته‌ی مثبت نقاشی‌اش این است که موضوع اصلی در وسط کاغذ، بزرگ و مشخص با رنگی متفاوت از بقیه‌ی نقاشی کشیده شده است و به راحتی دیده می‌شود.

مهیا تعدادی از تمرین‌هایش را برای ما فرستاده است. چیزهای مختلفی را روی بوش قرار داده و از روی آن‌ها با دقت نقاشی کرده است. مثل همین پوتین که می‌بینید و همین‌طور بسته‌های بیسکویت و شکلات! شما هم می‌توانید تمرین‌هایی به این روش انجام داده و برای ما بفرستید.

پانید برای نقاشی‌اش موضوع مهمی را انتخاب کرده که تمام مردم جهان با آن آشنا هستند: کرونا. انتخاب موضوع‌های جهانی توسط هنرمندان همیشه ارزش بالایی داشته است.



ثنا فروغی ۱۱ ساله از تهران



آرینکا محسنی ۱۰ ساله از تهران



عسل حسینی ۱۱ ساله از خلخال

عسل، آرینکا و ثنا برای اجرای نقاشی‌شان از گواش استفاده کرده‌اند.

بچه‌ها، می‌فواهم نکات مهمی را در رابطه با گواش برایتان بگویم:

برای استفاده از گواش احتیاج به مقوای مخصوص گواش یا آبرنگ داریم. چون گواش با آب ترکیب می‌شود و اگر آن را روی کاغذ معمولی بکشیم، کاغذ باد کرده و نقاشی به شکل بدی درمی‌آید. برای کار با گواش می‌توانید از قلم‌موهای نوک تیز مخصوص آبرنگ استفاده کنید. اول طرح خود را با مداد رنگی روی مقوا بکشید، بعد رنگ‌ها را روی یک شاسی نقاشی (تخته رنگ) باهم ترکیب کنید. سپس روی مقوا بگذارید.



ماکارونی پنیری!



• فرانک شریفی • عکاس: منا شریفی

• تصویر گر: مهدیه صفائی نیا

آشپزی کار لذت بخش و جالبی است؛ اما باور کنید وقتی مادرها مجبور باشند هر روز غذا بپزند، آن قدر خسته می شوند که دیگر نه برایشان لذت بخش است، نه جالب! پس گاهی وقت ها ناهار یا شام را شما درست کنید. هم خودتان لذت می برید، هم آن ها را خوش حال و غافلگیر می کنید! دست به کار شوید و خوراک ماکارونی و پنیر بپزید. این غذای ساده و خوشمزه و مقوی را همه دوست دارند.



چی لازم داریم؟

- ماکارونی پخته (هر شکلی که دوست دارید).
- پنیر صبحانه
- سبزی خشک: (نعنا یا شوید یا ریحان یا مخلوطی از همه ی آنها!)



ماکارونی را با آب و کمی نمک بپزید تا نرم شود. (مراقب باشید! شاید بهتر باشد برای آبکش کردن آن از یک بزرگ تر کمک بگیرید.) در ماهیتابه کمی روغن بریزید. ماکارونی پخته را به آن اضافه کنید و آرام هم بزنید تا کاملاً داغ شود. حالا پنیر خردشده و سبزی های خشک را اضافه کنید و هم بزنید. وقتی خوب مخلوط شدند، غذای شما حاضر است. نوش جان!



بیایید جنگل بسازیم!



• تصویر گر: نگین حسین زاده



اگر دلتان می‌خواهد یک جنگل قشنگ برای خودتان داشته باشید صفحه‌ی آخر مجلات رشد دانش آموز امسال را از دست ندهید. در هر شماره چند حیوان زیبا و درخت و برگ و ... را خواهیم داشت. از روی خط‌های مشخص شده شکل‌ها را قیچی کنید و روی یک مقوا بچسبانید و از روی نقطه‌چین‌ها شکل را تا بنزدیک ماکت زیبای کاغذی از حیوان خواهید داشت. منتظر شماره‌ی بعد باشید با جانورهای و درخت‌ها، بوته‌ها و حتی کوه و رود به خانه‌های شما بیاییم تا با هم در آخر سال یک ماکت زیبا از یک جنگل داشته باشیم!